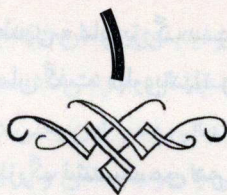


# سبع شعب هشتم

نگار شجاعی

مری داوینگ هان



در فرودگاه برلینگتون<sup>۱</sup> مادر بزرگ لبخند به لب و با آغوش باز آمد به استقبالمان. خواهرم ذوق زده جیغ کوتاهی کشید و دوید سمت او، اما من احساساتم را نشان ندادم. به نظرم این کار برای دخترها عیبی ندارد، ولی برای پسرها چرا. به هر حال چیزی نمانده که سیزده سالم شود؛ دیگر برای این کارهای مسخره بزرگ شده‌ام.

بعد از این که مادر بزرگ گری<sup>۲</sup> را محکم بغل کرد، رو به من گفت: «نگاهش کن! از کریسمس پارسال واسه خودت مردی شدی، تراویس<sup>۳</sup>! قدت چه قدر شده؟»

شانه‌هایم را بالا انداختم و جواب دادم: «حدود صد و پنجاه یا صد و هشتاد سانت، شاید هم دو متر. نه دیگه، قد من خیلی هم بلند نیست. یه پسره تو کلاس من هست که قدش صد و هشتاد و دو سانته.»

«من هم تقریباً هم‌قد تراویسم.» گری که هیچ وقت از چیزی عقب نمی‌ماند، سریع خودش را وارد بحث کرد. «البته این رو هم بگم که یه سال ازش کوچک‌ترم.»

مادر بزرگ بردمان سمت محل تحویل بار و گری هم یکریز در مورد سفرمان با هواپیما از نیویورک<sup>۴</sup> حرف زد. چمدان‌هایمان را گرفتیم و راه افتادیم به طرف پارکینگ فرودگاه. خنکای نزدیک غروب و آسمان آبی، حال و هوای گرم و مرطوب نیویورک را از سرمان بیرون کرد.

1- Burlington

2- Corey

3- Travis

4- New York